



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۵

تشنه‌یی بر لبِ جو بین که چه در خواب شدست  
بر سرِ گنج، گدا بین که چه پُرتاب<sup>(۱)</sup> شدست

ای بسا خشک لب کز گره سحر کسی  
در آرس<sup>(۲)</sup> بی‌خبر از آب چو دلاب شدست

چشم بند آر نبُدی، که گرو شمع شدی؟  
کافتابِ سحری ناسخ<sup>(۳)</sup> مهتاب شدست

ترسد آر شمع نباشد پنبیند مه را  
دلِ آن گول<sup>(۴)</sup> ازین ترس چو سیماب شدست

چون سلیمانِ نهانست که دیوانش دلست  
جانِ محجوب از او مَفخرِ حُجاب شدست

ای بسا سنگِ دِلا که حَجَرش لعل شدست  
ای بسا غوره درین مِعصره<sup>(۵)</sup> دوشاب<sup>(۶)</sup> شدست

این چه مَشاطه<sup>(۷)</sup> و گُلگونه<sup>(۸)</sup> غیبست کزو  
زعفرانی رُخِ عَشاق چو عناب شدست

چند عثمانِ پُر از شرم که از مستی او  
چون عُمَر شرم شکن گشته و خطاب<sup>(۹)</sup> شدست

طُرفه قَفال<sup>(۱۰)</sup> کز آنفاس کُند قُفل و کلید  
من دُکان بستم کاو فاتحِ ابواب<sup>(۱۱)</sup> شدست

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۰

موج بر وی می‌زند بی احتیاز<sup>(۱۲)</sup>  
خفته، پویان<sup>(۱۳)</sup> در بیابانِ دراز

خفته می‌بیند عطش‌های شدید  
آب، أَقْرَبُ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

آن شخص خفته، دچار عطش سختی شده، در حالی که آب از رگ قلبش به او نزدیکتر است.

## قرآن کریم، سوره ق(۵۰)، آیه ۱۶

«...وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«...و ما از رگ قلب آدمی به او نزدیکتریم.»

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۴

در سَرِ خود پیچ، هِل<sup>(۱۴)</sup> خیرسری  
رَوِ درِ دل زَن، چرا بر هر دری؟

تا به زانویی میانِ آبِ جو  
غافل از خود زین و آن تو آبِ جُو

پیش آب و پس هم آب با مدد  
چشمها را پیش، سَدَّ و خَلْف<sup>(۱۵)</sup> سَدَّ

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۳

بر سر گنج از گدایی مرده‌ام  
زانک اندر غفلت و در پرده‌ام

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

گر قضا انداخت ما را در عذاب  
کی رود آن خو و طبع مُسْتَطَاب؟

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟  
ور لباسم کهنه گردد، من نُوَام

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۲۳

گر ساقیم حاضر بُدی، وز باده او خوردمی  
در شرحِ چشمِ جادُوش صد سِحْرِ مطلقِ کردمی

گر خاطرِ اُشْتُرْدِلِم<sup>(۱۶)</sup>، خوش شیرگیر<sup>(۱۷)</sup> او شدی  
شیرانِ نَر را این زمان در زیرِ زین آوردمی

زان ابروی چون سُنْبِلَش، زان ماهِ زیبا خَرْمَنَش  
زین گاوِ تَن وارستمی، بر گِرِدِ گردونِ گَرْدَمی

سَرْمَسْت بیرونِ ایمی از مجلسِ سلطانِ خود  
فرمانِ رِه هر شَهَرَمی، دَرمانِ رِه هر دَرْدَمی

گر عَقْدَه این ساحره، از پایِ جانم واشدی  
بر کوریِ هر رَهْرَنی، صد رستم و صد مردمی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۲

چون نبینم من جَمَالت، صد جهان خود دیده گیر<sup>(۱۸)</sup>  
چون حدیثِ تو نباشد، سِرِّ سِرِّ بشنیده گیر

ای که در خوابت ندیده آدم و نُرُیَّتَش<sup>(۱۹)</sup>  
از که پُرسَم وصفِ حُسْنَت؟ از همه پرسیده گیر

چون نباشم در وصالت، ای ز بینایانِ نِهان  
در بهشت و حور و دولت تا ابد باشیده<sup>(۲۰)</sup> گیر

چون نبینم خشم و نازِ شِکْرینت هر دمی  
بر سرِ شاهانِ معنی مر مرا نازیده (۲۱) گیر

چون فنا خواهد شدن این ساجرهٔ دنیایِ دون (۲۲)  
تخت و بخت و گنج و عالم را به من بخشیده گیر

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

روز روشن، هر که او جوید چراغ  
عین جُستن، کوریش دارد بلاغ (۲۳)

ور نمی‌بینی، گمانی برده‌ای  
که صباح ست و، تو اندر پرده‌ای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش  
خامش و در انتظار فضل باش

در میان روز گفتن: روز کو؟  
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جَدوبِ (۲۴) رحمت است  
وین نشان جستن، نشان علت است

انصِتُوا (۲۵) بپذیر، تا بر جانِ تو  
آید از جانان، جزای انصِتُوا\*

گر نخواهی نُکس (۲۶)، پیش این طبیب  
بر زمین زن زَر و سر را ای لیبیب (۲۷)

### \* قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

... وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ

... خاموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۹

ما همه مرغابیانیم ای غلام  
بَحر می‌داند زبانِ ما تمام

پس سلیمان، بحر آمد، ما چو طَیْر<sup>(۲۸)</sup>  
در سلیمان تا ابد داریم سَیر

با سلیمان، پای در دریا بنه  
تا چو داود آب، سازد صد زره

آن سلیمان، پیشِ جمله حاضرست  
لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست

تا ز جهل و خوابناکی و فضول  
او به پیشِ ما و ما از وی مَلول<sup>(۲۹)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳

جمله مرغانِ مُنازِع<sup>(۳۰)</sup>، بازوار  
بشنوید این طبلِ بازِ شهریار

ز اختلاف خویش، سوی اتحاد  
هین ز هر جانب روان گردید شاد

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ  
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم  
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت در آر. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی رو به او کن.

## قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴

« قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.»

« نگرستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم. پس روی به جانب مسجدالحرام کن. و هر جا که باشی روی بدان جانب کنی. اهل کتاب می‌دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶

کورُ مرغانیم و بس ناساختیم  
کَانَ سُلَيْمَانَ رَا دَمِي نَشْنَاخْتِيم

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد ازین حرفیست پیچاپیچ و دور  
با سلیمان باش و دیوان را مشور

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود  
آن شبّه‌ش (۳۱) دُرُ گردد و او یم (۳۲) شود

ز آن چرای (۳۳) خاص هر که آگاه شد  
او سزای قرب و اجری‌گاه (۳۴) شد

ز آن چرای روح چون نُقصان<sup>(۳۵)</sup> شود  
جانش از نُقصان آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است  
که سَمَن‌زار<sup>(۳۶)</sup> رضا آشفته است

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

شهوة ناری براندن کم نشد  
او بماندن کم شود بی هیچ بد

تا که هیزم می‌نهی بر آتشی  
کی بمیرد آتش از هیزم‌کشی

چونکه هیزم باز گیری، نار مرد  
زآنکه، تقوی آب سوی نار برد

کی سیه گردد به آتش روی خوب؟  
کو نهد کُلّ گونه از تَقَوَى الْقُلُوبِ؟

روی خوب و زیبا کی از آتش، سیاه می‌گردد؟ آنکه تقوی قلب را بر روی باطن خود بگذارد و رخسار روح را با سرخاب تقوا، رنگین و زیبا کند، کی این باطن از آتش و دود شهوات، سیاه می‌گردد؟

### قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۳۲

« وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ. »

« و هرکه محترم داند شعائر خدا را بدان که این کار از تقوای دل سرچشمه می‌گیرد. »

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۴

عاشقِ مست از کجا؟ شرم و شکست از کجا؟  
سَنگ<sup>(۳۷)</sup> و وَقیح<sup>(۳۸)</sup> بودیی، گر گرو اَسْتِیْبِی

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم  
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَن مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی شود.

## قرآن کریم، سوره الرحمن(۵۵)، آیه ۲۹

« يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ. »

« هر که در آسمان ها و زمین است از او درخواست [حاجت] می کند، او هر روز در کاری است.»

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پارهدوزی می‌کنی اندر دکان  
زیر این دُگانِ تو، مدفون دو کان

هست این دگانِ کرایبی، زود باش  
تیشه بستان و تَکَش (۳۹) را می‌تراش

تا که تیشه ناگهان بر کان نهی  
از دکان و پارهدوزی وارهی

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۵

ای ز نسل پادشاه کامیار  
با خود آ، زین پارهدوزی ننگ دار



## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۸۹

« در بیان آنکه شهزاده آدمی بچه است، خلیفه خداست، پدرش آدم صفی، خلیفه حق مسجود ملایک و آن کمپیر کابلی، دنیاست که آدمی بچه را از پدر ببریید به سحر و انبیا و اولیا آن طبیب تدارک کننده.»

ای برادر دان که شهزاده تویی  
در جهان کهنه، زاده از نویی

کابلی جادو این دنیاست کو  
کرد مردان را اسیر رنگ و بو

چون در افکندت درین آلوده روز (۴۰)  
دم به دم می‌خوان و می‌دم قل اعوذ (۴۱)

تا رهی زین جادوی و زین قلق (۴۲)  
استعادت (۴۳) خواه از رب الفلق (۴۴)\*

زان نبی دنیات را سحاره (۴۵) خواند\*\*  
کو به افسون خلق را در چه، نشانند

هین فسون گرم دارد گنده پیر  
کرده شاهان را دم گرمش اسیر

در درون سینه نفاثات (۴۶) اوست  
عقده‌های سحر را اثبات اوست

ساحره دنیا قوی دانا زنی ست  
حل سحر او به پای عامه نیست

ور گشادی عقد او را عقل‌ها  
انبیا را کی فرستادی خدا؟

هین طلب کن خوش‌دَمی عَقده‌گشا  
رازدانِ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا\*\*\*

همچو ماهی بسته استت او به شست (۴۷)  
شاهزاده ماند سالی و تو شصت

شصت سال از شست او در محنتی (۴۸)  
نه خوشی، نه بر طریق سنتی

فاسقی (۴۹) بدبخت، نه دنیات خوب  
نه رهیده از وبال (۵۰) و از نوب (۵۱)

نفخ (۵۲) او، این عَقده‌ها را سخت کرد  
پس طلب کُن نَفخَهُ خَلّاقِ فرد

تا نَفَخْتُ فیهِ (۵۳) مِنْ رُوحی تو را\*۴  
وا رهند زین و گوید: برتر آ

جز به نفخ حق نسوزد نفخ سحر  
نفخ قهرست این و آن دم، نفخ مهر

رحمت او سابق است از قهر او  
سابقی خواهی، برو سابق بجو

تا رسی اندر نفوسِ رُوجت\*۵  
کای شه مسحور (۵۴)، اینک مخرجت

با وجود زال ناید انحلال (۵۵)  
در شبیکه (۵۶) و در بر آن پردلال (۵۷)

نه بگفتست آن سراج (۵۸) اُمتان  
این جهان و آن جهان را ضرتان (۵۹)

پس وصال این، فراق آن بُود  
صحت این تن، سقام (۶۰) جان بُود

سخت می‌آید فِرَاقِ اَیْنِ مَمَرٍ (۶۱)  
پس فِرَاقِ اَن مَمَرٍ (۶۲)، دان سخت تر

چون فِرَاقِ نَقَشِ، سخت آید تو را  
تا چه سخت آید ز نقاشش جدا

ای که صبرت نیست از دنیای دُون (۶۳)  
چونت صبرست از خدا؟ ای دوست، چون؟

چونکه صبرت نیست زین آبِ سیاه  
چون صَبُورِی داری از چِشمهٔ اله؟

چونکه بی این شَرِبِ، کم داری سکون  
چون ز اَبَراری (۶۴) جدا وَزِ یَشْرِبُونَ (۶۵)؟\* ۶

گر ببینی یک نَفْسِ حُسْنِ وَدُودِ (۶۶)  
اندر آتش افکنی جان و وجود

جیفه (۶۷) ببینی بعد از آن این شَرِبِ را  
چون ببینی کَرِّ و فَرِّ (۶۸) قُرْبِ (۶۹) را

همچو شه‌زاده رسی در یارِ خویش  
پس برون آری ز پا تو خارِ خویش

جهد کن، در بی‌خودی خود را بیاب  
زودتر، وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

« در راه خدا چنان بکوش که به مرتبه بی‌خویشی رسی، و در مرتبه بی‌خویشی، من حقیقی خود را هر چه سریعتر بیابی. و خدا به راستی و درستی دانایتر است. »

هر زمانی، هین مشو با خویش جفت  
هر زمان چون خر در آب و گلِ میفت

از قُصُورِ چشم باشد آن عِثَارِ (۷۰)  
که نبیند شیب و بالا کوروار

بوی پیراهانِ یوسف کن سَنَدِ (۷۱)  
ز آنکه بویش چشم، روشن می‌کند

صورتِ پنهان و آن نورِ جَبین  
کرده چشمِ انبیا را دوربین

نورِ آن رخسار، برهاند ز نار  
هین مشو قانع به نورِ مُسْتَعَارِ (۷۲)

چشم را این نور، حالی‌بین کند  
جسم و عقل و روح را گرگین (۷۳) کند

صورتش نورست و در تحقیق، نار  
گر ضیا خواهی دو دست از وی بدار

دَم به دَم در رُو فُتد هر جا رَوَد  
دیده و جانی که حالی‌بین بُود

دُور بیند دوربینِ بی‌هنر  
همچنانکه دُور دیدن خواب در

خفته باشی بر لبِ جو خُشک‌لب  
می‌دوی سوی سراب، اندر طلب

دور می‌بینی سَراب و می‌دوی  
عاشقِ آن بینشِ خود می‌شوی

می‌زنی در خواب با یاران تو لاف  
که منم بینادل و پَرده‌شکاف (۷۴)

نک بدان سو آب دیدم، هین شتاب  
تا رویم آنجا و، آن باشد سَراب

هر قدم زین آب تازی دورتر  
دَو دَوَانِ سَوی سَرَابِ بَا غَرَرِ (۷۵)

عینِ آن عَزَمَتِ، حجابِ این شده  
که به تو پیوسته است و آمده

بس کسا، عزمی به جایی می‌کند  
از مقامی، کانِ غرض در وی بُود

دید و لافِ خفته، می‌ناید به کار  
جز خیالی نیست، دست از وی بدار

خوابناکی، لیک هم بر راه خُسپِ (۷۶)  
اللَّهِ اَللَّهُ بِرِ زِهِ اللّٰهُ خُسْپِ

تا بُود که سالکی بر تو زند  
از خیالاتِ نُعَاسَتِ (۷۷) بَرِکَنَد

خفته را گر فکر گردد همچو موی  
او از آن دقت نیابد راهِ کوی

فکرِ خفته گر دوتا و گر سه‌تاست  
هم خطا اندر خطا اندر خطاست

موج بر وی می‌زند بی احتیاز  
خفته، پویان در بیابانِ دراز

خفته می‌بیند عطش‌های شدید  
أَب، أَقْرَبَ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ\* ۷

آن شخص خفته، دچار عطش سختی شده، در حالی که آب از رگ قلبش به او نزدیکتر است.

**\* قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۵-۱**

« قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ » (۱)

« بگو: به پروردگار صبحگاه پناه می‌برم،»

« مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ » (۲)

« از شر آنچه بیافریده است،»

« وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ » (۳)

« و از شر شب چون درآید،»

« وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ » (۴)

« و از شر جادوگرانی که در گره‌ها افسون می‌دمند،»

« وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ » (۵)

« از شر حسود چون رشک می‌ورزد.»

**\*\* حدیث**

« اخذُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا أَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَمَارُوتَ.»

« بپرهیزید از دنیا که همانا دنیا جادوگرتر از هاروت و ماروت است.»

**\*\*\* قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰**

«... كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.»

«... بدان سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند.»

### \*۴ قرآن کریم، سوره حَجْر (۱۵)، آیه ۲۹

« فَأِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

« چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

### \*۵ قرآن کریم، سوره تکویر (۸۱)، آیه ۷

« وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ.»

« و چون روحها با تنها قرین گردند.»

### \*۶ قرآن کریم، سوره دهر (انسان) (۷۶)، آیه ۵

« إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا.»

« همانا نوشند نیکان از جامی لبریز که آمیغ آن عطراگین است.»

### \*۷ قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

«...و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«...و ما از رگ قلب آدمی به او نزدیکتریم.»

(۱) پُرْتَاب: بیقرار، آشفته، خشمگین

(۲) أَرَس: مطلقا رود

(۳) نَاسِخ: باطل کننده، نسخ کننده

(۴) گول: نادان، ابله

(۵) مِعْصَرَه: دستگاهی که با آن آب میوه می‌گرفتند.

(۶) دوشاب: شیره انگور

(۷) مَشَاطَه: آرایشگر زنی که حرفه او آرایش کردن زنان دیگر است. شانه کننده

(۸) کُلْکُونه: سُرخاب، وسیله آرایش زنان

(۹) حَطَّاب: بسیار خطاب کننده، لقب، عنوان. لقب عُمر دومی خلیفه اسلام.

- (۱۰) قَفَّال: قفل ساز
- (۱۱) أَبْوَاب: جمع باب به معنی درها، بابها، مَدْخَلُهَا
- (۱۲) إِحْتِرَاز: پرهیز کردن، ملاحظه
- (۱۳) پویان: پوینده، در تکاپو
- (۱۴) هَلِیدن: رها کردن، ترک کردن
- (۱۵) خَلْف: پشت سر، عقب
- (۱۶) اُشْتَرْدِل: بددل، ترسو، کینه جو
- (۱۷) شیرگیر: به مجاز شجاع، دلیر، مست، پُر زور
- (۱۸) انگاشتن: فرض کردن، گمان کردن. گیر: فرض کن، تصوّر کن
- (۱۹) دُرَّیَه: نسل، فرزندان
- (۲۰) باشیده: مقیم، ساکن
- (۲۱) نازیده: خرامان، با ناز و نخوت
- (۲۲) دُون: پست، فرومایه
- (۲۳) بَلَاغ: دلالت، برهان و دلیل، پیام رسانی و کفایت کردن
- (۲۴) جَدُوب: بسیار کشنده، بسیار جذب کننده
- (۲۵) اَنْصَتُوا: خاموش باشید
- (۲۶) نُكْس: عود کردن بیماری
- (۲۷) اَلْبِیْب: خردمند، عاقل
- (۲۸) طَیْر: پرنده
- (۲۹) مَلُول: افسرده، اندوهگین
- (۳۰) مُنَازَع: نزاع کننده، ستیزه گر
- (۳۱) شَبَه: شبیه یا شَبِیْق، نوعی سنگ سیاه و بَرَّاق
- (۳۲) یَم: دریا
- (۳۳) چَرَا: نفقه، مواجب، مستمری
- (۳۴) اِجْرَى گاه: در اینجا پیشگاه الهی
- (۳۵) نُقْصَان: کمی، کاستی، زیان
- (۳۶) سَمَنْ زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَنْ روید.
- (۳۷) شَنگ: شوخ و شاد، شنگول
- (۳۸) وَفِیْح: بی شرم، بی حیا
- (۳۹) تَكَ: ته، قعر، عمق
- (۴۰) رُوْد: رود
- (۴۱) قُلُّ اَعُوْد: بگو پناه میبرم
- (۴۲) قَلَق: اضطراب و پریشانی
- (۴۳) اِسْتِعَاذَه: پناه گرفتن، پناه بردن
- (۴۴) رَبُّ الفَلق: پروردگار بامداد، پروردگار آفریدگان
- (۴۵) سَحَّارَه: بسیار جادو کننده
- (۴۶) نَفَاثَات: جمع نفاثه، به معنی بسیار دمنده.
- (۴۷) شَسْت: قَلَاب ماهیگیری
- (۴۸) یَحْنَت: درد، رنج
- (۴۹) فَاسِق: گناهکار، تباہکار
- (۵۰) وَبَالَ: سختی، عذاب
- (۵۱) دُنُوب: جمع ذَنْب، به معنی گناه
- (۵۲) نَفَخ: دم، نفس
- (۵۳) نَفَخْتُ فِیْه: دمیدم در او
- (۵۴) مَسْحُور: سحرزده، جادو شده
- (۵۵) اِنْحِلَال: گشوده شدن گره
- (۵۶) شَبِیْکَه: دام و کمند
- (۵۷) دَلَال: ناز و کرشمه
- (۵۸) سِیرَاج: چراغ
- (۵۹) صَرَه: هُوُو
- (۶۰) سَقَام: بیماری، دردمندی
- (۶۱) مَمَر: محل عبور
- (۶۲) مَقَر: محل قرار گرفتن
- (۶۳) دُون: پست، نازل



- (۶۴) اَبْرَار: نیکان  
(۶۵) یَشْرَبُونَ: می نوشند  
(۶۶) وَدُود: بسیار مهربان و دوستدار، از نامهای خداوند  
(۶۷) جِيفَه: مردار  
(۶۸) كَرَّ و فَرَّ: شکوه و جلال  
(۶۹) قُرْب: نزدیکی  
(۷۰) عِثَار: لغزش  
(۷۱) سَنَد: تکیه گاه  
(۷۲) مُسْتَعَار: عاریه گرفته شده، غیر اصیل  
(۷۳) گَرگین: کچل، گر  
(۷۴) پَردهشکاف: شکافنده پرده و حجاب  
(۷۵) عَزَّر: در معرض نابودی قرار دادن، با عَزَّر: هلاک کننده  
(۷۶) خُسْبِیدن: خوابیدن  
(۷۷) نُعَاس: چرت، خواب